



کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران...

سه شنبه ۲ تا جمعه ۵ سپتامبر

پیشدرآمد: یکبارہ سی سال از عمر انسان پر می کشد و می رود، و تو می مانی با مشتی خاطر، آخرین دیدار و تلفن عصر یکشنبه که مثل همیشه به بحث درباره ایران و اینکه چه چیزی را باید در این مرحله بر فراز اولویتها قرار داد، ختم شده بود.

در سپتامبر سال پیش استاد و رهروی عزیز و آزاده یعنی «اسماعیل پوروالی» را از دست دادم و سپتامبر امسال، هوشنگ وزیری، بدون هیچ پیشدرآمدی، ناگهان «دیگر نیست».

از زمان تأسیس کانون نویسندگان در ایران و آن جلسه تاریخی در تالار قندریز مقابل دانشگاه، کم و بیش با هوشنگ وزیری همراه و همسفر بوده‌ام. با واژگان او دل به تروتسکی بستم و هم در عقلانیت و اعتدال او، فهمیدم که می توان مدافع حقوق فلسطینی‌ها بود و سیاستهای سرکوبگرانه اشغالگران اسرائیلی را محکوم کرد اما در عین حال نباید مصائبی را که قوم یهود به آن دچار شد فراموش کرد، و نگرانیهای آنها را نسبت به سرنوشت فرزندانشان در برابر حملات انتحاریها نیز باید درک کرد.

وزیری به معنای واقعی کلمه یک روشنفکر خردگرا بود که از بستر فلسفه و ایدئولوژی سوسیالیسم انسانی به روزنامه‌نگاری کشانده شد. علی‌رغم سی و پنج سال پرسه در مطبوعات که دوسوم آن را وزیری در مقام سردبیر سر کرد، و با آنکه زندگی او از طریق نوشتن و روزنامه‌نگاری تأمین می شد، اما وزیری هرگز قالبهای رایج را برای یک روزنامه‌نگار موفق پذیرا نشد. می توان گفت «روزنامه» وزیری را از «دانشگاه و مدرسه» برای زمانی که تمام عمر حرفه‌ای او بود، قرض گرفت. به همین دلیل نیز هر بار وزیری فرصت می یافت به هیأت اصلی خود باز می گشت، و به جای قضاوت در ظواهر و گزارش حوادث، بر تأمل در چراها و ارائه راهها می پرداخت.

غیاب او در دفتر کیهان، آنقدر ناگهانی بود که من هنوز به خود نیامده‌ام، امیدوار بودیم که تن نازنین هوشنگ به ناز طبیبان چندان نیازمند نماند و او خیلی زود شفاخانه را ترک کرده و به خانه خود در کیهان باز گردد. اما چنان شد که امسال سال خاموشی بزرگان شود که به سالی هم پوروالی و هم دکتر سمسار و هم هوشنگ وزیری سر در نقاب خواب کشیدند و با هفت هزار سالگان برابر شدند.

و باز مرثیه می نویسم که از برکت انقلاب اسلامی ناب محمدی ولایتی، در ولایت تبعید این مهم که در فراق یاران، مرثیه سردهم، نصیب و قسمت من شده است.

(شگفتا که این هفته پرویز اصفهانی رفیقمان در نیمروز هم داغدار است. برادری که اخوت و ابوت را با هم داشت و پرویز در کودکی یتیم شده را هم چون پدر بود، بر اثر تصادف درگذشت. کیهان و نیمروز هر دو داغدار شدند. با این تفاوت که پیکر وزیری را به امانت تا زمان آرمیدن در خانه پدری در میان جنگلهای سرسبز مازندران، در خاک تبعیدگاه به امانت می نهیم، پرویز اما از برکات سلطه ولایت جهل و جور و فساد، بخت آن را نیافت تا بر چهره خونین برادر نظر اندازد و پیشانی اش را برای آخرین بار ببوسد).

۱- باری از وزیری بگویم از آن مهربان یار مشفق که در تالار قندریز در کنار آل احمد و ساعدی و هزار خانی و اسلام کاظمیه و نوری علا و نادر پور و سپانلو و... سلامم را گرم پاسخ گفته بود و کتاب «ترور تسکی» اش را به من بخشیده بود که تا زمان مصادره خانه و کتابخانه‌ام توسط حاج آقا نیری، بر بلندای قفسه‌ها جا داشت.

وقتی عباس پهلوان به هجده ساله جوانی که تازه وارد دانشکده حقوق شده بود این مجال را عرضه کرد که در کنار بزرگان آل قلم بنویسد و ترجمه کند، وزیری که همسایه دیوار به دیوار من در مجله فردوسی بود و تفسیرهایش را با چشم دل می خواندم که به جان و جهانم رنگ و طعم عقلانیت می بخشید، خیلی زود در آن جمع با من الفت و مهر پیدا کرد. گاهی روزهای دوشنبه که در کافه فیروز جمع می شدیم تذکری می داد که فلانی در فلان موضوع خیلی تند رفتی، حیف است که قلم تو یک طرفه حرکت کند، و اشاراتش اغلب به مطالبی بود که درباره مساله فلسطین می نوشتم.

با اینهمه قلم وزیری آن زمان که اشغالگران اسرائیلی شهرهای ساحل غربی رود اردن و صحرای سینا و بلندبهای جولان را یکی پس از دیگری می کوفتند و زیر پا می گرفتند، روشنگرانه ترین تفسیرها را در حمایت از حقوق مردم فلسطین و در مذمت عملکرد دولت اسرائیل، رقم زد. من در حاشیه صفحات او، پر جوش و عصبی، شعرهای محمود درویش و سمیح القاسم را ترجمه می کردم و در لابلای مطالبی که نگاه به فلسطین داشت، گهگاه واژه مهری نثار عبدالناصر می کردم که در آن سالها در اندیشه نسل من جایگاه ویژه‌ای داشت... روزی که ناصر در پی آشتی دادن عرفات و ملک حسین در کنفرانس سران غرب در سپتامبر ۱۹۷۰ خاموش شد، جشنی در سندیکای نویسندگان برای بزرگداشت از ذبیح الله

منصوری برپا بود (محل جشن در یکی از هتلهای تهران بود). خبر مرگ ناصر را فریدون فرخزاد به ما داد. من جوش آوردم و اشک مجال نمی داد که به مصلحتها بیندیشم. پهلوان مرا از سالن بیرون برد و کوشید که آرامم کند. و بعد این مأموریت را به وزیری واگذار کرد که در حاشیه خیابان پهلوی ساعتی با من راه سپرد و سخن گفت. وقتی به هتل محل جشن بازگشتیم آرام شده بودم. آنوقت وزیری پیشنهاد کرد بروم و آنچه را حس می کنم بر کاغذ آورم. شماره بعدی مجله فردوسی هم تفسیر وزیری را درباره مرگ ناصر و آثار آن در جهان عرب و منطقه داشت و هم نوشته مرا که همچنان، عاطفه و احساسات بر آن سنگینی میکرد. با کودتای ساواک علیه پهلوان و کابینه اش در فردوسی، هر کدام به گوشه ای فرارفتیم. وزیری که در آیندگان جای ویژه ای داشت و به مرور حرف اول را در روزنامه می زد، سردبیری روزنامه صبح کشور را عهده دار شد. و با آنکه آیندگان روزنامه ای کاملاً طرفدار نظام بود، اما نگاه ویژه داریوش همایون به عنوان مدیر مسئول و هوشنگ وزیری به عنوان سردبیر به ایران و جهان، خیلی زود این روزنامه را به جمع جامعه روشنفکری ایران کشاند. سیاست در روزنامه آیندگان محوریت داشت اما این امر باعث آن نشد که سینما و هنر و فرهنگ و مسائل اجتماعی در حاشیه قرار گیرد. وزیری هر روز یادداشتی می نوشت که حتی بدون امضا نیز واژه واژه آن هویت نویسنده اش را یادآور می شد. در اوج روزهای خونین آخرین ماههای دولت شاهنشاهی و زمانی که روزنامه نگاران دست به اعتصاب زدند، به همراه دو سه تن از همکاران به آیندگان رفتم. سالن تحریریه پر از غم بود. فیروز گوران عزیز را دیدم که می کوشید دوستان پرشور انقلابی را آرام کند. چند روز قبل با او و داریوش نظری و حسین زوین، غروب هنگام از زندان کمیته آزاد شده بودیم. از نزد او به اتاق وزیری رفتم. سخت افسرده بود. حال آنکه سردبیران و دبیران روزنامه ها در آن روزها، پرشور و فعال به گمان اینکه دیو چو بیرون رود فرشته درآید، شاه را به جای دیو و حضرت آقا را در جایگاه فرشته گذاشته بودند.

نشستم و سبب افسردگی وزیری را پرسیدم. بعد از اندکی تأمل گفت چرا افسرده نیاشم؟ فرصتی تاریخی نصیب ملت ما شده که تحقق اهداف و مبانی انقلاب مشروطیت را برای نخستین بار در هفتاد سال گذشته، شاهد شود. اما متأسفانه آنها که تا دیروز حکومت را به زیر پا گذاشتن قانون اساسی و بی اعتنائی به مبانی مشروطه مثل حاکمیت ملی و عدالت اجتماعی، متهم می کردند حالا علیه مشروطیت شمشیر کشیده اند و به دنبال برافراشتن پرچم شیخ فضل الله نوری و مشروع خواهان هستند. اشاره مستقیم وزیری به «دکتر سنجابی» بود که از دستبوسی خمینی بازگشته بود و با اعلان سه اصلی که مضمونش از جانب آقا به او دیکته شده بود، عملاً بیعت ملیون را با وارث شرعی و سیاسی شیخ فضل الله نوری اعلام کرده بود.

وقتی از او جدا می شدم گفت، خبر داری که شاه مشغول مذاکره با دکتر صدیقی و دکتر شاپور بختیار است. اگر خبری گرفتی مرا نیز آگاه کن. با احترام بسیار از صدیقی و بختیار یاد کرد. و این حرمت نهادن را در ۳۷ روز زمامداری دکتر بختیار، به نحوی چشمگیر در نوشته ها و تیتراهایش انعکاس داد. چپهای بساز و بفروش و مدیران میلیونر بعضی گروههای صنعتی که با وزیدن باد انقلاب از نجف ناگهان سلولهای مرده انقلابی شان، جان تازه گرفته و سجاده رو به مسکورا بار دیگر امارو به نجف پهن کرده بودند، هر جا پایش می افتاد از نیش زدن به وزیری و چند روشنفکر دیگر که مصلحت وطن و عقل گرایی را فراتر از مصلحت حزبی و رؤیایپوری، قرار می دادند، خودداری نمی کردند. شبی در آغاز بهمن ماه، در آستانه ورود آیت الله خمینی به کشور، در منزل یکی از دوستان مشترک با وزیری، و شاعری در گذشته که مدح نامه اش برای پدر امام و پدر کیا از یادها نرفته است و دو سه تن دیگر، به گفتگو نشستیم. رفیقی خمینی را ابرمردی خواند که می آید تا شربت سیاه سرفه و عدالت و آزادی را شبهای جمعه کاسه کاسه به امت هدیه دهد.

رفیق شاعر سروده ای خواند که در آن مفهوم امام در کنار مفهوم رفیق استالین برابر نهاده شده بود. وزیری اما جمله ای گفت که خیلی ها را توله کرد. او گفت خمینی، انفجار کینه آنهاست که روز اعدام شیخ فضل الله نوری در خلوت مجلس عزا گرفتند. بعد مثل یک پیشگو گفت، او می آید و با وضعی که مشاهده می کنم تا پایان همین ماه قدرت را به دست می گیرد و حتی این باده خلار را که آقایان به سلامتی او می نوشید از کف تان خواهد گرفت و به جایش زهر در کامتان خواهد ریخت... رفقا با نیش و کنایه و بعضاً به صراحت حرفهای وزیری را بی پایه خواندند و یکی گفت ممکن است در کام شما که با رژیم شاه همراه و همصدا شدید، زهر بریزد اما حضور او در ایران، خیر و برکت و عدالت و آزادی را نصیب ملت ما خواهد کرد.

۲- امام آمد و زهر در کام ما ریخت، باده خلار به همراه آزادی و امنیت و عشق و دوستی صادره شد. و خیلی ها در انتظار بودند حالا که فهرستهای چپ و راست عوامل ساواک و وابستگان رژیم پیشین منتشر می شود، حتماً نام وزیری نیز که سردبیر آیندگان بوده در یکی از این فهرستها و جزوه های ریز و درشت ذکر خواهد شد. اما همگان دیدند که نام بعضی از انقلابی ترین روزنامه نگاران و نویسندگان که از ملامت گران وزیری و همه آنها بی بودند که عنان قلم را به دست احساسات و ایدئولوژی های رادیکال نمی دادند، در میان ۸ هزار ساواکی و حقوق بگیران دستگاههای امنیتی رژیم پیشین حضور داشت، و وزیری هیچگاه به میثاق نانوشته دولت قلم پشت نکرده و به خدمت این و آن در نیامده بود. طبیعی است برای روشنفکر خردگرای آزاداندیشی چون هوشنگ وزیری فضای پس از انقلاب قابل تحمل نبود. از این رو پس از مدتها تلاش برای یافتن راهی در جهت تعامل با وضع جدید، البته بدون فدا کردن اعتقادات و مبانی همان میثاق نانوشته، وزیری ناچار شد مثل خیلی از یاران و همکارانش، با چشمهای پر از اشک دریا و جنگل زادگاهش را بدرود گوید و خانه پدری را به این امید که بار دیگر در فاصله ای نه چندان دور، زیارت کند، با چمدانی از خاطرات تلخ و شیرین پشت سر گذارد.

۳- وزیری به فرانسه آمد، و طبیعی بود که بیش از هر کس، بختیاری به او خوشآمد گوید که در روزهای کوتاه صدارتش، همه گاه، از قلم او، تحسین و حمایت دیده بود...

و پس از آن کیهان بود که یکبار در زمان اشغال وطن در سالهای پس از جنگ جهانی دوم به همت دکتر مصباح زاده با شعار پاکسازی وطن از بیگانه، به جمع مطبوعات پیوسته بود و حالا نیز در پی سلطه یافتن جمعی آشنای بدتر از بیگانه، بار دیگر به همت دکتر مصباح زاده و یاران و شاگردانی که هم چون او درد وطن داشتند، در غربت سر بر می افراشت. از همان آغاز کیهان راهی را برگزید که نمی توانست مورد پسند آنها باشد که از یک نشریه اپوزیسیون انتظار داشتند، بوقی باشد در جهت ترویج و تبلیغ برای آنها، و وزیرى که علی رگم همه تلخی ها و فشارها در ماههای سخت انقلاب و پس از آن، همچنان اعتدال و خردگرایی را به عنوان دواصل مهم در کار خود منظور می داشت در این میان بیش از هر کس هدف حملات و انتقادات کسانی بود که بیطرفی و بی غرضی او را نمی پسندیدند.

در طول سالهای همکاری با وزیرى چندین بار به علت حذف عبارتی و یا تغییر واژه ای در نوشته ام با لحنی اغلب پرخاشگر با وزیرى به بحث نشستیم. چه آرام بود این آزادمرد و چه منطقی داشت که به دقایقی آتش مرا چنان فرو می نشاند که در پایان می پذیرفتم حذف آن عبارت و تغییر آن واژه به مصلحت خودم بوده است. گاهی نیز تلفن را بر می داشت و زنگی می زد که فلان اشاره تو مرا تکان داد و یا آن بخش که درباره مردان آزاده حوزه نوشته بودی کاملاً درست بود چون... پیغامی برایم فرستاده است که با نوشته تو تطبیق می کرد.

چند هفته پیش که پیرامون الیاس محمودی رئیس حفاظت اطلاعات قوه قضائیه و نقش او و سعید مرتضوی و جلالانشان جعفر نعمتی و الله بخشی در کشتن دکتر زهرا کاظمی نوشته بودم و از شریک مرموز الیاس، مستر kaiko یاد کرده بودم، وزیرى زنگ زد که از طریق دوستی از هویت این شریک مرموز باخبر شده است و بعد اطلاعات جالبی به من داد از جمله دست داشتن این باند در چاپ و توزیع دلارهای تقلبی و خرید مواد شیمیائی که در تولید سلاحهای شیمیائی مورد استفاده بوده است.

قرار شد وزیرى مرا به دوستش وصل کند تا اطلاعات دقیق تری درباره الیاس محمودی و شریک مرموز او و یک وکیل دادگستری شمالی همدست آنها به من بدهد. در واقع آخرین بار که با وزیرى صحبت کردم، ده روز پیش از مرگ او بود که شماره تلفن دوستش را به من داد... حالا نیمه بالای صفحه ۸ کیهان از حضور وزیرى خالی است اما دل و اندیشه نسل من و نسل پیش و نسل پس از من از یاد و آثار او لبریز است. هر بار احساسات بر من غلبه می کند و به قولی جوش می آورم، یاد وزیرى و آرامش و خردورزی او برای آنکه از جوش و خروشم بکاهد، کافی است. از نوجوانی با او همسفر شدم، اینک او از رفتن بازمانده است اما نگاهی که او به جهان داشت روز به روز در جمع بیشتری از ایرانیان مورد پذیرش قرار می گیرد.

وزیرى با مشاهده جنبش آزادخواهی ایران که پرچمداران اصلی آن جوانان و زنان هستند، آنچنان امیدوار شده بود که در پی حوادث خردادماه گذشته به دوستی گفته بود خرداد آینده در ایران خواهیم بود. او خود فرصت دیدار با وطن را در خرداد آینده پیدا نکرد اما تحقق آرزوی او، چندان دور از ذهن نیست. به همسر و فرزندان و یاران و خوانندگان آثارش خاموشی او را تسلیم می گویم. و افسوس می خورم که چرا انسانهایی چون وزیرى، باید دور از خانه پدری با نگاهی پر حسرت به سوی وطن، در غربت ره به حریم مرگ کشند.

شنبه ۶ تا دوشنبه ۸ سپتامبر

۱- در جریان سمینار سالانه سفرا و روسای هیأت‌های نمایندگی جمهوری اسلامی در خارج اتفاقی رخ داد که هنوز هم پس از دو هفته، محل بحث و گفتگوی کارکنان وزارت خارجه و دولتمردان رژیم است.

در یکی از روزها که سید محمود هاشمی نجفی رئیس قوه قضائیه به همراه عزیزدردانه اش سعید مرتضوی قاتل دکتر زهرا کاظمی و عباسعلی علی زاده رئیس فاسد دادگستری تهران در سمینار حاضر شده بودند، سفیر جمهوری اسلامی در فرانسه، یعنی آقای صادق خرازی به عنوان یکی از سخنرانان پشت تریبون رفت و سخنانی ایراد کرد که با تشویق مکرر همکارانش روبرو شد و همانجا برای خیلی ها آشکار شد که در دل آنها که نمایندگان رژیم در خارج کشور هستند مهر به ولایت جائی ندارد بلکه عیالوارند و... و برای لقمه ای نان خدمت حاکم جائر می کنند اما زمانی که یکی در جمعشان حرف دلشان را می زند، بی اختیار می شوند و مصلحت و مقام از یادشان می رود.

سفیر اسلامی در پاریس گفته بود: ماهها تلاش و گفتگو و زمینه سازی توسط وزارت خارجه و دیپلماتهای ایرانی در خارج و به ویژه در اروپا، با عملکرد یک فرد ناآگاه که شایستگی نشستن بر مسند قضا را ندارد به باد رفت...

صادق خرازی که برخلاف عمویش سید کمال وزیر خارجه، به علت حرمت نهادن به اهل اندیشه و خرد و رفتاری که با شخصیت‌های علمی و فرهنگی کشور در زمان مأموریتش در نیویورک و سپس فرانسه داشته، کمتر مورد حمله و ملامت قرار می گیرد، در ادامه سخنانش سخت به سعید مرتضوی حمله کرد و جنایت قتل دکتر زهرا کاظمی را به شدت محکوم نمود.

او قوه قضائیه را به این سبب که با عملکردش در برابر دانشجویان و نویسندگان و اهل اندیشه، آبروی رژیم را برده و در جهان ایران را انگشت نما کرده است، دستگاهی خواند که کارش ناراضی تراشی در داخل، و ایجاد نفرت و دشمنی در خارج کشور است.

سید محمود هاشمی نجفی رئیس بی اراده قوه قضائیه و سوگلی اش سعید مرتضوی در اعتراض به سخنان صادق خرازی، سمینار را ترک گفته بودند، اما دست زدن شرکت کنندگان در سمینار برای صادق خرازی مدت‌ها ادامه داشت.

همه گاه مصرعی از حافظ تیترو نوشته من در کیهان بود اینبار اما در سوگ وزیرى حالتی رفت که...